

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

Handwritten notes at the bottom of the page, likely bleed-through from the reverse side, mentioning names like "ابو الحسن" and "ابو عبد الله".

م. ا. ل. ب. ر. ا. م. ا. (M.A. LIBRARY, A.M.U.)

PE7272

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

مجلسه اول در روز شنبه ۱۳۰۲/۱۲/۱۵

چنانکه خواهد آمد و سکون باورش ضربین و ضربت جهت احتراز از اجتماع چهار حرکت علی التواتر
در چهار کیه بنظر یک کیه است و این بخاست که عطف بر ضمیه وی بغیر آن کیه جار نیست گویند ضربت
و زیریل ضربت است و زیر بخلاف ضربت که حرکت تا دور و در حکم سکون است و همین سبب است در حرکت
میشود و از آنکه حرکت خارجیت گوید لغت ضعیف که را میخوانند و بخلاف مثل ضرب که اگر آن بدیده
یک کیه نیست زیرا که ضمیرش ضمیه مضروب است و بخلاف بدیده مثلش باید است مگر در اینجا که در
منطقه در اصل غایب بوده است و تا در ضربین مخدوف گشت تا اجتماع دو علامت ثابت نشود
چنانکه در مسلمات با وجود عدم نسبت بقتل مخدوف شد بخلاف جلیات که افشش خبر
نمود است مایل شده اند تا محتمل حرکت بود و ساد است میان هر دو نشانه مخاطب و مخاطبه و
سیان اخبار است سبب قلت انتقال و وضع مختار برای اختصار و عدم القیاس در جنبه
است و زیادت میم و در ضربت جار برای عدم القیاس این اشباع است و در مثل قول شاعر
اینها که آخر مکاره و صحراب و حیالک الله فکلف انکاده و الک مناسن بالرزق
حتی بعد توقفی کل نفس باضمنا جالغ و راستا و ضمنا برای اشباع است و قسمه این پنج خبر
است که زنی شوهر خوش مزاج و لباس داشت اجد طاعت او این یعنی سرای برباد رفت
که غنچه سان منقبض خاطر می بود و عهد نخاک بست و عند الباشرة با او کوهر این اشارت است
که منقبض در فارسی چنین است برادر تو که ما از تم بسم و صحراب بود در آن حالیکه زنده و از تر افتاد
غراسه میس جلوه حال است که مشرب نمی کنی و لب خنجره و منسیازی و منقبض و منقبض
طبع می مانی و برستی تو ضامن رزق آتی امروز این نفس نه ضامن شده یعنی برای تحصیل
معاش و رزق منقبض خاطر نه از آنکه تو ضامن رزق امروز این نفس نیستی بل رزاق هر
نفس و کین بر روی روح تبارک و تعالی است و تیم و در ضربت با جمل حروف زیادت خاص
گشت از آنکه در تحت او انما مضمر است و در انما سبب قرب مخرج میم تا و گفته اند برای تبعیت
با چنانکه خواهد آمد و در ضربت و در ضربت و در ضربت تا مضمر گشت از آنکه ضمیه فاعل است و در ضربت
مفتوح گشت از خوف القیاس و در تثنیه القیاس نیست و گفته اند که برای تبعیت میم که مفتوح
است و حرکت تا که ضمه است هم شغوی است و زیادت میم در ضربت جار برای قوت تشبیه است و

قطع است که در وقت است از کرم و از کرم حذف شب بجمع و در کرم که داخل از کرم
بوده است و محذوف نشود و مزه و انکه خط و حالت و نقل و تبس شود امر علم با علم از کرم
فوق با غائب محذوم میشود و کرم اکثر ارباب ترک میکنند و ازین جاست که در کرم و محذوف
بود و فرق کرده اند و حذف کرده شد و بسبب کثرت استعمال محذوف نشد و اوست
با کرم یکسانی بسبب کثرت استعمال امر عاب مجزوم شد بلام بالا جماع زیرا که لام مشابه
ش طوست و نقل و همچنین امر مخاطب محذوم است نزد کوفتین زیرا که نزدشان اصل
در انقباض است و ازین جاست که رسول علیه السلام خواندند لک فالتعريف و این لام
حذف گشت بسبب کثرت استعمال بعد و علامت استقبال اخذ کردید برای فرق میان
او و مضارع پس ضاد ساکن باقی ماند پس مزه و اصل در موضع علامت استقبال آوردند
از علامت استقبال و مخفی شد چنانکه قارب را اصل رب داده اند و قول شاعر
فمنك حبل قد طرقت و مرضع فالتعريف و فی تا موصول و زو و بصیرین بنی است
از آنکه اصل را فاعل نباست و مضارع معرب است از آنکه مشابهت با هم دارد و این مشابه
دارد و اسم مقصود است بسبب حذف حرف مضارع و ازین جاست که قول فلتعريف و بالا جماع
معرب گویند از آنکه علت اعاب که آن حرف مضارع است موجود و در آخر امر بر و و نون
با کید هم می آیند جهت تاکید طلب چون لیضربن لیضربان لیضربن لیضربان
لیضربان و با در لیضربن از آن مفتوح شده است که اجتماع ساکنین نشود و متفصح شدن بسبب
خفت است و و او لیضربان را محذوف کرده اند زیرا برای اکتفاء بضمه و پای اضرب را را کف را
بر کسر و الف ثنیه محذوف کرده تا ملقب بر احسان مذکور و و کسره نون ثقیله بعد الف
برای مشابهت نون ثنیه است و نونیکه دلالت بر رفع میگرد و مثل لیضربان محذوف شده زیرا که
یا قبل نون ثقیله منی می باشد اگر کولی سبب دخول الف فاعل و مثل لیضربان چیست
کرم تا اجتماع نونات نشود و حکم خفیفه مثل حکم ثقیله است لکن اینکه نون خفیفه بعد و الف یعنی الف ثقیله
فاصل سبب اجتماع دو ساکن در می آید و نزد یونس اصل می تواند شد از روی قیاس و این نحو
نون در رفعت موضع می آیند بسبب وجدان معنی طلب در این موضع و امر حاکم گذشت

سببیت او و صحیحش از آن نخواهد که یکی از دو حرف دی حرف جات میباشد و مثل بعضی البازی
 و این از سه باب آید چون سرسری و غیره و بعضی از فعل لغوی که سراید چون جبت یجب
 و یجیب و لب یلت فهو لبی هرگاه دو حرف از یک جنس یا قریب الحسب جمع شوند او خام
 خوانند که در اول او ثانی جبت نقل تکرار چون تدماء و آو مثل اخرج شطاه و قال
 طائفه و او خام عبارت از و یک کردن حرف است در مخرج خود بمقدار الباء و دو حرف
 همچنین منقول است از جارا و گفته اند که کان اول و او خام او و دوم و دهم و دهم فیه و حفظ
 و دو حرف از دو رکن یک حرف و این در حرف تجانس است و در تکرار بین دو حرف
 در تلفظ اند و در کتابت مثل الرحمن اجتماع حرف بر سه وجه است اول آن که هر دو متحرک باشند
 درین صورت او خام جائز است و در آن وقت که هر دو در و یک باشند مثل ساسکلم و اگر در
 کلمه احد بودند او خام واجب است که در لحقات مثل قریب و یجب تا احواف باطل
 گردد و در او زالی که در آنها التماس لازم می آید مثل صلیک سر و بعد و طول تا مقیض و یجب
 و سر و بعد و طول و التماس لازم نمی آید مثل رتو و فر و بعضی زیرا که در او زیرو معلوم می شود که اصلش
 ردوست زیرا که مضاعف از فعل لغوی نیامده و فر نیز معلوم می گردد از این نیز که مضاعف
 از فعل لغوی بسیم نیامده و بعضی از نقیض معلوم می شود زیرا که مضاعف از فعل
 نقیض خبر نیامده و او خام نشود و بعضی در بعضی لغات تا ضمه بر یا ضعیف واقع نشود
 و برخی گفته اند که یا را نیز لازمی نیست زیرا که گاهی ساقط می گردد چون حیوا و گاهی قلب
 میشود چون محادوم که اول ساکن باشد پس او خام واجبست ضرورتی چون مستد
 و این بوزن نقل است سوم آنکه ثانی ساکن باشد پس او خام متنع است سبب حصول
 خفت از ساکن و لکن حذف را در بعضی مواضع بنظر اجتماع متجانسین تجویز کرده اند مثل
 خللت حاکم قسا و مثل بعضی البازی تجویز کرده و برین است قرائت کسی که خوانده است
 قرن فی یومین از قرار اصلش اقرن است پس رای اولی را حذف کردند و سه کتشی
 را قاف و او د بعد بخره را بحت استغنا حذف کردند و تشرین گشت و گفته اند که از و فر
 یقر و قار است و برتر از قرن از قر یقر یقره قاف باشد و اصلش اقرن بود

در این مقادیر
 سببیت از این
 و این از سه باب
 و یجب و لب یلت
 خوانند که در اول
 طائفه و او خام
 همچنین منقول
 و دو حرف از دو
 درین صورت او
 کلمه احد بودند
 گردد و در او زالی
 و سر و بعد و طول
 ردوست زیرا که
 از فعل لغوی بسیم
 نقیض خبر نیامده
 و برخی گفته اند
 میشود چون محادوم
 و این بوزن نقل
 خفت از ساکن و
 خللت حاکم قسا
 قرن فی یومین
 را قاف و او د
 یقر و قار است

در این مقادیر
 سببیت از این
 و این از سه باب
 و یجب و لب یلت
 خوانند که در اول
 طائفه و او خام
 همچنین منقول
 و دو حرف از دو
 درین صورت او
 کلمه احد بودند
 گردد و در او زالی
 و سر و بعد و طول
 ردوست زیرا که
 از فعل لغوی بسیم
 نقیض خبر نیامده
 و برخی گفته اند
 میشود چون محادوم
 و این بوزن نقل
 خفت از ساکن و
 خللت حاکم قسا
 قرن فی یومین
 را قاف و او د
 یقر و قار است

در این مقادیر
 سببیت از این
 و این از سه باب
 و یجب و لب یلت
 خوانند که در اول
 طائفه و او خام
 همچنین منقول
 و دو حرف از دو
 درین صورت او
 کلمه احد بودند
 گردد و در او زالی
 و سر و بعد و طول
 ردوست زیرا که
 از فعل لغوی بسیم
 نقیض خبر نیامده
 و برخی گفته اند
 میشود چون محادوم
 و این بوزن نقل
 خفت از ساکن و
 خللت حاکم قسا
 قرن فی یومین
 را قاف و او د
 یقر و قار است

بود و در این آن بر سه دست مهموز الف چون اخذ و مهموز العین چون یاء و مهموز اللام چون قاف
 و کهم خمره مانند حرف میثاق که اگر انکه او مخفف می گردد از قلب و کردن من بین ای میان حج او
 مخرج حرفی که از دست حرکت او مخفف می شود و مخفف می شود و مخفف می شود و مخفف می شود و مخفف می شود
 بهر چه که موافق بود با قبل او بسبب این طبیعت ساکن است که قبل چون راس و لوم و
 بر و دو وقتیکه متحرک بود و قبلش نیز متحرک باشد آن وقت قلب بکنند و من بین خویش
 جت قوت طبیعت ساکن چون یاء و لوم و سل و کهم و قهیکه مفتوح بود و قبلش مشهور و مضموم
 پس یا گرد و یا او شود چون میگرد و چون ریر که فتوح در حق لین مثل یکان است پس قلب شود
 چنانکه در ساکن اگر گفته شود بسبب عدم قلب خمره در سال حال آنکه متفحق است حیث که می فتح او
 سبب فتح با قبل خود قوی گشت و مثل لائیک الملقع شاد است سوم آنکه جت و متحرک
 باشد و قبل او ساکن و دو وقتین بود بسبب ضعف طبیعت خمره از جوارت ساکن قبل خود
 معده حذف کنند از اجتماع ساکنین و حرکت مخدوف با قبل او و بند و قهیکه قبلش
 حرف صحیح بود یا و او اصلی یا که اصلی یا از بدین معنی چون سله و ملک اصل او ملک از ال و
 معنی رساله و در مثل لام و کهم خمره خوانند زیرا که الف برای سکون لام بود و آن باقی ماند
 و کهم خمره جاز است بجهت طر و حرکت لام و جیل و حوت و ابویوب و غیره خواه ویری باه و غبی
 مرقه و جاز است و درین موضع تحصیل حرکت بر حروف علت بنظر قوت آنها و حرکت و قهیکه
 قبلش حرف لین باشد نظر کنند پس اگر یا و او مرده است یا چیزی که پیشا برده است مانند یا خفیر
 از اقبل با قبل او کنند بعده او غام نمایند زیرا که نقل حرکت بسوی این اشیا بسوی متصل
 ضعیف میرساند پس در غام کرده شود مثل خطیه و مقرو و فیس اگر کوی که لازم می آید
 تحمیل ضعیف در او غام گویا ثانی است گویم یا ثانیه اصلیه است پس ضعیف نباشد مثل
 یا جیل و یا یری فاه و لک باشد الف را من بین کنند زیرا که الف متصل حرکت و او غام
 نیست نحو قائل و سائل و قهیکه و و خمره جمع شوند پس اگر اول منضوع است و ثانی ساکن
 ثانی را با الف بدل کنند مثل آبر و آدم و اگر اول مضموم است ثانی را با او بدل کنند نحو آو
 و او دم و اگر اول کسور است ثانی را با او بدل کنند نحو اسیر کرد و انیه که خمره اس را الف کردند

و کهم خمره مانند حرف میثاق که اگر انکه او مخفف می گردد از قلب و کردن من بین ای میان حج او
 مخرج حرفی که از دست حرکت او مخفف می شود و مخفف می شود و مخفف می شود و مخفف می شود و مخفف می شود
 بهر چه که موافق بود با قبل او بسبب این طبیعت ساکن است که قبل چون راس و لوم و
 بر و دو وقتیکه متحرک بود و قبلش نیز متحرک باشد آن وقت قلب بکنند و من بین خویش
 جت قوت طبیعت ساکن چون یاء و لوم و سل و کهم و قهیکه مفتوح بود و قبلش مشهور و مضموم
 پس یا گرد و یا او شود چون میگرد و چون ریر که فتوح در حق لین مثل یکان است پس قلب شود
 چنانکه در ساکن اگر گفته شود بسبب عدم قلب خمره در سال حال آنکه متفحق است حیث که می فتح او
 سبب فتح با قبل خود قوی گشت و مثل لائیک الملقع شاد است سوم آنکه جت و متحرک
 باشد و قبل او ساکن و دو وقتین بود بسبب ضعف طبیعت خمره از جوارت ساکن قبل خود
 معده حذف کنند از اجتماع ساکنین و حرکت مخدوف با قبل او و بند و قهیکه قبلش
 حرف صحیح بود یا و او اصلی یا که اصلی یا از بدین معنی چون سله و ملک اصل او ملک از ال و
 معنی رساله و در مثل لام و کهم خمره خوانند زیرا که الف برای سکون لام بود و آن باقی ماند
 و کهم خمره جاز است بجهت طر و حرکت لام و جیل و حوت و ابویوب و غیره خواه ویری باه و غبی
 مرقه و جاز است و درین موضع تحصیل حرکت بر حروف علت بنظر قوت آنها و حرکت و قهیکه
 قبلش حرف لین باشد نظر کنند پس اگر یا و او مرده است یا چیزی که پیشا برده است مانند یا خفیر
 از اقبل با قبل او کنند بعده او غام نمایند زیرا که نقل حرکت بسوی این اشیا بسوی متصل
 ضعیف میرساند پس در غام کرده شود مثل خطیه و مقرو و فیس اگر کوی که لازم می آید
 تحمیل ضعیف در او غام گویا ثانی است گویم یا ثانیه اصلیه است پس ضعیف نباشد مثل
 یا جیل و یا یری فاه و لک باشد الف را من بین کنند زیرا که الف متصل حرکت و او غام
 نیست نحو قائل و سائل و قهیکه و و خمره جمع شوند پس اگر اول منضوع است و ثانی ساکن
 ثانی را با الف بدل کنند مثل آبر و آدم و اگر اول مضموم است ثانی را با او بدل کنند نحو آو
 و او دم و اگر اول کسور است ثانی را با او بدل کنند نحو اسیر کرد و انیه که خمره اس را الف کردند

و کهم خمره مانند حرف میثاق که اگر انکه او مخفف می گردد از قلب و کردن من بین ای میان حج او
 مخرج حرفی که از دست حرکت او مخفف می شود و مخفف می شود و مخفف می شود و مخفف می شود و مخفف می شود

چنانکه آیه بعد میآید و میافشند و مگویند از اجتماع ساکنین در روز قیامت از الف بدل نشود چه در صورت
اجتماع دو ساکن لازم میآید و در نشان آنکه الکفر بهترین است اگر گفته شود که اجتماع ساکنین
بی حد با جازست پس در آیه چرا جاز شد گویم الف گفته میست پس اجتماع ساکنین
بی حد با جاز است و باطل و خدای عز و جل در این مسئله است که در یک کلمه بود و یک کلمه در دو
کلمه بود تخفیف کند و دوم را از غلیل چون جابر است و از اول حجاز بود و تخفیف شود و نزد
عب و دخل شود میان هر دو الف فاضل چون آنست ام ام سالم و تخفیف
نشود و بهر دو اول کلمه جهت قوه تکلم و ابتدا و تخفیف بخلاف در مثل اس که در اصل
اناس بود است شادوست و همچنین در لفظ الله که در اصل الاه بود و بهر دو را حذف کردند
لا اله الا الله و لام تعریف برود و دخل کردند و الا اله شد پس بعد لام را در لام او غام
کردند و الله شد و گفته اند که در اصل ال ال بود پس بهر دو را حذف کردند و گفت همه
را با لام دادند پس الا اله شد بعد لام را در لام او غام کردند و الله گشت چنان که در ی
که حاصلش ای بود پس یا را با افتاح قبل الف بدل کردند و بعد همه را بر ساکن که بود
اجتماع همه ساکن شد پس الف را حذف کرده حرکتش بر او دادند پس یری گشت
و این تخفیف در یری واجب است نه در لغات او با وجود اجتماع حرف علت یا بهر دو
فعل نشیست سبب کثرت اشغال و از حیاست که نمی در نیایی و نیایی و نیایی و مری
و نیایی و بهر نیست و در اشغال و همای گویی زانی زانی را را و زکات را را را این هم و غلال
یا و باب ناقص خواهد آمد و مستقبل چون یری یریان یریون شری تریان
تریان یریون تریان تریان تریان یری تری و حکم یریون مانند حکم یری است و لاکن الفی
که در یریون بود حذف گشت به جهت اجتماع دو ساکن کی الف دوم و او جمع و حرکت
یا یریان حاضی است و قلب نشود بالف زیرا که در صورت قلب اجتماع ساکنین میشود و یکی
را اگر حذف کنند متبسی بود و در مثل لن تری به تری و اصل ترین تریان
بر وزن تغلین بود پس بهر دو مخدوف شد چنانکه در یری پس تریان گشت پس یا پس فقام
ما قبل الف گشت پس تریان شد پس الف با اجتماع ساکنین افتاد پس تریان گشت و مساواة

[illegible]

که از ادایات بجز کسینو و میو و سید و عیو نمی آید این سخن درست است آخر می گوید
که حرف علت ساکن میشود برای خفت بعد از الف بدل میشود بسبب استعاضای فتح بضعف
طبیعت ساکن بر گاه و سیم و فعل بر وزن فعل بود و معلل میشود چون حرکت اینها غیر عارضی
بود با قبل ایشان فتح بود اما در حکم سکون نبود و بی کلمه اضطراب هم نباشد و دو تقلیل هم
در وجه نشود و لازم نیاید ضمیه حرف علت در مضارع و برای دلالت بر اصل ترک هم
کرده شود و همین سبب تقلیل میکنند چون قال اصل او قول است و در اصل او درست
سبب بعد از نشود و طغی و کور و معلل میشود مثل زیار برای تعبیت واحد خود مثل قیام برای
اتباع فعل خود مثل سیاط برای اتباع و او واحد خود این مشابهت بود و در او رد بود
بر وجهی یعنی معلل میشود این اشیا و اگر چه فعل هم نیستند بر وزن فعل برای متابعت و
مثل بگوئید و انجوت و جید و جیدی و جیدی سبب خروج اینها از وزن فعل اعلامت تانیث و
مثل غموا القوم جهت عارضی بودن حرکت و مثل غمروا و جبرازا که حرکت عین قادر حکم
سکونت یعنی در حکم عین انجین و او عود الف تجاوز است چون حیوان تا حرکتش بر مضطرب
معنی دلالت کند و می توان بر محمول است زیرا که نقیض است و مثل کوی برای آنکه تا
اجتماع اعلالین نشود و ملایم بر محمول است اگر چه در دو عملال نیست و در نحو جی تا ختمه یاد در مستقبل
لازم نیاید یعنی بر گاه های کوی بر ضرورت که مستقبل است بجای بود و مثل قودا دلالت
بر اصوات کند و چهار وقتیکه با قبل او مضموم باشد چون تیسر و جمع و غیره و لن تو عود در
اول سبب ضمیه با قبل او میشود و مزی طبیعت ساکن هم استعاضای کند پس میسر شد و در کتاب
ساکن شود برای خفت بعد از او شود جهت ضمیه با قبل و مزی طبیعت ساکن بوجع شده وقتی
که حرکت با قبل حرف علت از جنبه او کرده شد بیع گشت و در سوم برای خفت ساکن
کنند پس یغزو شود و در چهارم تقلیل نشود سبب خفت فتح و از اینجا است که غلبه و اوله معلل نشود
و چهار وقتیکه با قبل او سکون بود چون مؤزان و داعیه و در ضیاء و زمین پس در اول یا
می شود و جی که گذشت و در ثانی یا اگر دو سبب استعاضای با قبل بضعف طبیعت فتح پس داعیه
شود و مثل او و تقلیل نشود زیرا که اسما غیر مشتقه از فعل معلل نشود و خفت با اعتبار ذات

مستند است که در ادایات بجز کسینو و میو و سید و عیو نمی آید این سخن درست است
آخر می گوید که حرف علت ساکن میشود برای خفت بعد از الف بدل میشود بسبب استعاضای فتح بضعف
طبیعت ساکن بر گاه و سیم و فعل بر وزن فعل بود و معلل میشود چون حرکت اینها غیر عارضی
بود با قبل ایشان فتح بود اما در حکم سکون نبود و بی کلمه اضطراب هم نباشد و دو تقلیل هم
در وجه نشود و لازم نیاید ضمیه حرف علت در مضارع و برای دلالت بر اصل ترک هم
کرده شود و همین سبب تقلیل میکنند چون قال اصل او قول است و در اصل او درست
سبب بعد از نشود و طغی و کور و معلل میشود مثل زیار برای تعبیت واحد خود مثل قیام برای
اتباع فعل خود مثل سیاط برای اتباع و او واحد خود این مشابهت بود و در او رد بود
بر وجهی یعنی معلل میشود این اشیا و اگر چه فعل هم نیستند بر وزن فعل برای متابعت و
مثل بگوئید و انجوت و جید و جیدی و جیدی سبب خروج اینها از وزن فعل اعلامت تانیث و
مثل غموا القوم جهت عارضی بودن حرکت و مثل غمروا و جبرازا که حرکت عین قادر حکم
سکونت یعنی در حکم عین انجین و او عود الف تجاوز است چون حیوان تا حرکتش بر مضطرب
معنی دلالت کند و می توان بر محمول است زیرا که نقیض است و مثل کوی برای آنکه تا
اجتماع اعلالین نشود و ملایم بر محمول است اگر چه در دو عملال نیست و در نحو جی تا ختمه یاد در مستقبل
لازم نیاید یعنی بر گاه های کوی بر ضرورت که مستقبل است بجای بود و مثل قودا دلالت
بر اصوات کند و چهار وقتیکه با قبل او مضموم باشد چون تیسر و جمع و غیره و لن تو عود در
اول سبب ضمیه با قبل او میشود و مزی طبیعت ساکن هم استعاضای کند پس میسر شد و در کتاب
ساکن شود برای خفت بعد از او شود جهت ضمیه با قبل و مزی طبیعت ساکن بوجع شده وقتی
که حرکت با قبل حرف علت از جنبه او کرده شد بیع گشت و در سوم برای خفت ساکن
کنند پس یغزو شود و در چهارم تقلیل نشود سبب خفت فتح و از اینجا است که غلبه و اوله معلل نشود
و چهار وقتیکه با قبل او سکون بود چون مؤزان و داعیه و در ضیاء و زمین پس در اول یا
می شود و جی که گذشت و در ثانی یا اگر دو سبب استعاضای با قبل بضعف طبیعت فتح پس داعیه
شود و مثل او و تقلیل نشود زیرا که اسما غیر مشتقه از فعل معلل نشود و خفت با اعتبار ذات

فعل فاعل غیر از حرف و خالق نمی آید و از این معنی می شود که اصل بعن معنی است زیرا که اجزای ارباب
فعل یعنی نیامده و مستقبل بقول است آه و اصل بقول وجود و علالت گشت و او و عیسی
از این معنی ساکنین حذف گشت و اصل بقول بود و از اجتماع ساکنین افتاد
و الف بعد از تاج مخدوف شده و او در قول محذوف و وجود عدم اجتماع و ساکنین افتاد زیرا که
و او از حرکت از خارج حاصل است پس در حکم سکون خواهد بود و تقدیر اختلاف قول و قولین زیرا که
حرکت در و از الف فاعل و فاعل تا کید حاصل است و آن بمنزله خبر بگفته است و از اینجا است که خست
مضارع بانوین تا کید منی است چون کید فاعل حذف شود و الف در و عا اگر چه حرکت بالف
فاعل حاصل گشته زیرا که از الف نشکر نیست بخلاف لام در قول که ان صلی است و بنون
تا کید گوئی قولین قولان قولین قولان قلان و بنون خشیفه قولان قولین قولین و
فاعل قائل است که در اصل قاول بود پس او و فاعل تا قبل و متحرک خود الف گشت چنانکه در
کساره و الف فاعل است اعتبار نیست از آنکه مانع قومی نیست پس و الف جمع شدند و سقوط
اول ممکن نیست از آنکه لبتین با ضی خواهد شد و همچنین در دوم پس تحسب که در و دهم
گشت و در بعضی بنا بخلاف هم چون مانع و لاء و اصل مانع و لاء بوده است و از اینجا
است قول خدا ی غر و جل میانه علی شفا جرحه ناراسی نایر و قبلت هم آید چون شاک که
در اصل شاک بود و حا و در اصل و حسد بود و قلب در کلام شان جائز است
چون کسی احدش خود است پس سین را مقدم کردند و نشو و شد چون عضو و عبده
تبی کردند جهت وقوع هر دو و او در طرف عبده قاف را که در و اند برای شجعت یا عبده
چنانکه در بعضی از اینجا است اینست که در اصل انشوف بوده است عبده و او را بر بنون مقدم
کردند و انشوف گشت بعد از و او را یا کردند بخلاف قیاس و مقول و مقول است و اصل
مقول بود پس اعلال بقول کردند و مقول گشت عبده و او را از اجتماع ساکنین فسخ کردند
نزد و سیبویه زیرا که حذف زائد اولی است و او اصل را از بنون خشیفه زیرا که زائد علامت است
و علامت مخدوف نشود و سیبویه در جواب او گفته که علامت وقتی حذف نمی شود که
علامت دیگر یافته نگردد و در اینجا علامت دیگر هم یافته می شود که آن میست پس او

مگر آنکه او نشان داد و ارباب بدل می کنند و مثل غیرت برای سخت لغزش با وجود آنکه یا از حروف
ایمال است و مجموعه او این است **استبجی و یوم صال** و نمبره بدل شد از الف بعد
الف بطریق قیاس و چون در مثل صحار و نمبره اش در اصل الف است اندک الف سکه می
بعد از قبلش الف زیاد و گردند برای استراحت و وضو بعدش نمبره گردند آنکه در طرف واقع است
بعد الف زیاد و از اینجا است که در صحاری نمبره کردن او جایز نیست عیسی الی و در اصل غر
بودی جایز میشد صحاری نمبره در پنج صورت چنانکه در خطیه خطیه جایز است و از او و در باطرا
در مثل او اصل حبت و از اجتماع او و نا و مثل قائل چنانکه گذشت و مثل کسایب و قوع
حرکات مختلف بر او و از این طریق قیاس و چون باع چنانکه مذکور شده است و از او
مضموم بود و جواز مطرد چون اجوه و آذ و سبب نقل فحیمه بود و از او غم مضموم چون
اشاح و آحاد و حد و حدیث و از او قطع المذ و سبب نقل حرکت بیا و از او چون
که در اصل اه بود و از اینجا است که جمیع او سیاه آید و از الف چون فقه حبت شوق اشتاق
و در قرآن کسی که ولا فیضالین خواند و اندک حین آباء که در اصل عباب است ای اجتماع
با و مثل باب بحر ضاحک از هوق سبب تاج مخرج اینهاست و سنین بدل میشود از تا چون
استند در اصل استند نیست نزد سیویه سبب ب هر دو و همسویت تا بدل میشود و از او
چون تخمه و اخت سبب ب هر دو و از اینجا چون نشان و سنین تا حرکت بر واقع
فشو و از سنین چون است که در اصل سبس بود و چون سبب عمر و بن بر یونع شر الیائات و
صاد چون بصت سبب قرب و همسویت و از اینجا چون در عالم نون بدل میشود و از او چون صفاتی
سبب قرب نون از حروف علت و از لام چون این سبب ب هر دو و همسویت تا بدل میشود
از باک میشود و چون ابو علیج تا حرکات مختلف بر واقع نشود از غیر شد و برای حمل بر شد
چون لام ان کنت قلیت حجج فلا يزال شایع باینکه سج و آل بدل می شود از با چون سندر
و احد سبب قرب مخرج هر دو تا بدل میشود از نمبره چون برقت و آلت چون حیدر وانه
و از او و نمبره المذ و سبب ب سبب با حروف علت و در آنجا است که المذ ممنوع نیست در
مثل لن لغزها و ممنوع است در حرکت عینا و از این قیاس و چون و مثل طلح برای فرق میان

و تخفیف از وزن از وزن اگر خواهی که احکام فون تا گیرد و لغت و اخص الی حرف
علت را نظر کن اگر اصلی مخدوف باشد باز آنکه حذف و برای سکونت و آن مخدوم
بدخول فون مصدق شود بسبب خفت فقه چون از فون و از وزن چنانکه در انجوا و اگر
حرف علت ضمیر باشد نظر کن با قبل و اگر مصدق بود و مخدوم بسبب عارضی بودن حرکت و
خفت با قبل و چون از وزن و از وزن چنانکه در قول غراسمه لا اتموا الفضل اگر غیر مصدق
باشد حذف شود بسبب خفت با قبل و چون بطون و بطون چنانکه در اعز و القوم و یا امر
اغوی القوم و فاعل ط و و او او اصل شود چنانکه در طوی و از برای کونی رتبان و یا بان
روا و یا رتبان و و او او اصل شود چنانکه در سیاط و اجماع اعلامین نشود و کی قلب ایوا
که عین است و درم قلب که لام است بهز و و رتبه مونث و حالت نصب و خفت کونی
ریتین مثل علفین و چون مضاعف کنی بسوی یا شکم کونی ریتین پنج یا اول بدل است از
و او که عین فعل است و درم لام فعل و سوم نقل از الف تائید و چهارم علامت
نصب و خمر بای متکلم و مفعول مطوی است و موضع مطوی و از مطوی و مجهول مطوی و مطوی
و حکم لام اینها مثل حکم ناقص است و حکم عین اینها مثل حکم مطوی مطوی است و آن که دو
اعلال جمع شدند تقدیر اعلال او و در آنکه دو اعلال جمع شده اند حکم او حکم مطوی است
سبب تالفت چون ملا و یا ن که

